

نظری در حواشی مرزبان‌نامه

- ۲ -

۸ - در باب چهارم مرزبان‌نامه صفحه ۸۴ سطور ۱۲ تا ۱۵ عبارتی بر این صورت مندرج است:
 « .. شك نیست که آینه زنگار خورده عیش را صیقلی چون شراب نیست و طبع مستوحش را
 میان حریفان وقت که بقای صحبت ایشان را همه جا بشیشه شراب شاید خواند و
 وفای عهد ایشان را بسفینه مجلس از مکاره زمانه مؤسی از او به نشین تر نه .. »
 علامه محشی راده‌ای بشماره « ۲ » روی کلمه « خواند » گذاشته و در حاشیه چنین مرقوم
 داشته است: « عبارت تقلست: از « که بقای صحبت » تا اینجا جمله معترضه است و گویا مقصود
 تشبیه صحبت حریفان باشد بشیشه شراب در عدم بقاء و تشبیه وفای عهد ایشان بسفینه مجلس یعنی مجموعه
 اشعار، و جامع در تشبیه دوم معلوم نشد. »

و من بنده عرض میکنم در اینکه عبارت مزبور تقلست تردیدی نیست و در اینکه راده‌ای راهم
 که علامه محشی روی « خواند » گذاشته غفلتی است که در حال تحریر برای ایشان روی داده است
 شکی ندارم، زیرا مسلماً جمله معترضه در آنجا ختم نمیشود. باقی میماند بحث در دو مطلب: یکی آنکه
 جمله معترضه در کجا تمام میشود و راده محشی روی کدام کلمه بایستی گذاشته میشد؟ و دیگر آنکه
 « جامع » در تشبیه دوم که علامه فقید نیز در آن مردد بوده است چیست؟
 اما جمله معترضه ظاهراً بعبارت: « بسفینه مجلس » منتهی میگردد و راده محشی هم باید در
 آخرین عبارت گذاشته میشد و از بیان محشی فاضل نیز چنین استفاده میشود که بر همین ظهور متکی
 بوده اند و ممکن هم هست که عبارت « از مکاره زمانه » را متعلق بکلمه « سفینه » و داخل در جمله
 معترضه بگیریم. و اما جامع در تشبیه « عهد حریفان وقت » به « سفینه مجلس » ظاهراً « حرافی و لغازی »
 و « خلاف حقیقت » است. زیرا همچنانکه « سفینه مجلس » ما را از « مکاره » و « غرقابهای زمانه »
 نجات نداده بلکه به « لغازی » و « شعر » سرگرم مان میسازد « وفای عهد حریفان وقت » هم فقط
 « حرف » است و حرف مفت دردی از دل بر نمیدارد و حقیقتی ندارد. و ظاهراً بهمین لحاظ هم ایشان را
 « حریف » گفته اند!

۹ - در داستان « مرد مهمان باخانه خدای » ضمن سطور ۱ تا ۳ صفحه ۸۷ این عبارت
 گنجانده شده است: « و صیرفی طبع در رغبت قلب‌الشتاء هر ساعت این آیات میخواند.
 بی صرفه در تنور کن آن زر صرف را کوشله‌ها بصرفه و عوا برافکنند
 طاوس بین که زاغ خورد و آنکه از گلو کاورس ریزه‌های منقی برافکنند .. »
 علامه محشی روی عبارت « قلب‌الشتاء » بآرتم « ۱ » راده گذاشته و در حاشیه مرقوم داشته‌اند:
 « در یکی از نسخ در زیر قلب‌الشتاء نوشته « آتش » و معلوم نشد این معنی برای قلب‌الشتاء از روی چه
 مأخذی است. »

بنظر حقیر معنی « آتش » برای ترکیب « قلب‌الشتاء » در عبارت فوق بحدی روشن و صریح

مینماید که توضیح و تبیین آنرا حشوقبج و لغو محض مبینندارم و از این انصراف ذهن و عمای موقتی که احیاناً بزرگترین رجال تحقیق و تتبع را روی میدهد عبرتی هرچه بلیغتر فرا میگیریم!

ملاحظه فرمائید علامه محقق و مدقق ما با اینکه مسلماً سالها باب «قلب» در بابزبهای لفظی بدیع علی مصرعها بریشان باز بوده و کلمه «شاه» هم «قلب تام» و آشکاری از لفظ «آتش» است معدلک نه فقط از سیاق مطلب و ظهور عبارت باین معنای آشکارالتفات فرموده است بلکه بعد از آنی هم که بوالفضولی تازه کار توضیح واضح را جائز شمرده و در زیر کلمه تفسیر آنرا نوشته است باز هم اظهار عدم التفات کرده مرقوم میفرماید: «معلوم نشد این معنی برای قلب الشتاء از روی چه مأخذی است». حیرتم از چشم بندی خدا. مدعیان فضل و دانش را سزد که هیچگاه بوسعت دائره اطلاعات و یابنکته سنجیها و باریک بینیهای خود غره نشوند و طبع فراموشکار و فریب خوارانسانی را از نظر دور ندارند، و این پند پیرانه و بدرانه بزرگمهر را از زبان بزرگترین شاعرملی شان بشنوند:

میاسای از آموختن يك زمان زدانش میفکن دل اندرگمان
چو گوئی که کام دل افروختم همه هرچه بایستم آموختم
یکی نگر بازی کند روزگار که بشنانت پیش آموزگار ...

۱۰ - در صفحه ۹۸ سطر ۲۳ و ۲۴ این عبارت درج گردیده است:

«... و چون برگ درخت که وقت ریختن «بهمه» چابک دستان جهان یکی را بصد هزار سریشم جلیت برشاخی نتواند داشت». و علامه محشی در حاشیه مرقوم داشته است: کذافی جمیع اللسخ الستة والظاهر «همه».

و بنظر من: بعد از فراغ از صحت انتساب عبارت بمؤلف، که هر شش نسخه مورد اعتماد بالاتفاق آنرا تثبیت کرده اند، وجهی برای استظهار محشی فاضل نیآید. زیرا عبارت بر همان وجه که در متن ثبت است طاقیت معنی صحیح و فصیحی را دارد: منتهی الامر ضمیر «فاعل» را در فعل «توانند داشت» نباید راجع به «همه» دانست بلکه فاعل در جمله مزبور مبهم و محذوف است (یعنی کسانی که علاقه به نگاهداشتن برگ درخت بردرخت دارند). و حرف «یا» در «بهمه» بمعنای استعانت است یعنی «بکمک همه چابک دستان جهان...».

۱۱ - در صفحه ۱۰۹ سطر ۶ و ۷ این عبارت آمده است: «... تا اکنون که سگی زیرک

نام که بفرط شجاعت و علوهمت باشیران عالم از سر پنجه می گوید...»، و فاضل محشی روی جمله «از سر پنجه میگوید» راده نهاده و در حاشیه فرموده است: «از سر پنجه گفتن اصطلاحی مخصوص است و جمله را باعلامت استفهام (?) و امر «فلیحجر» خاتمه داده است.

و بنظر من این عبارت اصطلاحی خاص و غریب و نامفهوم و محتاج به تحریر نیآید. بلکه مسیوق بذهن و آشنا بگوش و مفهم معنی بلیغ میباشد و معنی مراد آنکه: «سگی که بفرط شجاعت و علوهمت باشیران جهان سر همسری دارد و لاف برتری میزند و سر پنجه (یعنی سر پنجه اش را نشان داده و برخ طرف میکشد) و از سر پنجه خویش که چنین آهنین و چنان خون چکان است همگوید».

۱۲ - محشی مفضل در سطر ۳ از صفحه ۱۶۰ کتاب بعد از فعل و ضمیر مفعولی «غرتهم» در

عبارت: «الی ان غرتهم محاسنه الغر و صغر الخبر الخبر» راده نهاده و در حاشیه مرقوم داشته است:

« کذا فی جمیع النسخ » و علامت استفهامی هم بر مرقومه خود افزوده است .
 و این بنده را در توجیه نظره استفهامی علامه جز این بنظر نمی رسد که خواسته اند بفرمایند چگونه از جماعت طيور در عبارت مزبور ضمیر « جمع مذکر » تعبیر شده است ؟ و اگر اشتباه در توجیه فوق نکرده باشم جواب علامه را چنین باید داد که در سیاق این سخن و سوق این داستان « حضرات طيور » مانند سایر حیوانات دخیل در قصه نازل منزله « ذوی العقول » قرار گرفته اند و احکام لفظی متعلق به ذوی العقول بر ایشان بار میگردد و بنا بر این عبارت همچنانکه در جمیع نسخ ملاحظه فرموده اند صحیح و خالی از تشویش میباشد .

۱۳- در صفحه ۱۶۱ سطر ۱۲ عبارتی است بر این وجه : « و از مفرس خیزران خیری و ضمیران بر نیاید . و محشی محقق بعد از کلمه « خیزران » حاشیه ای باز کرده و در ذیل آن مرقوم داشته است : « کذا فی الاصل » و این حاشیه با این تعبیر مشعر بر تمریض متن است و من خلل و مرضی در آن نمی یابم .

۱۴- در صفحه ۱۷۹ سطر ۸ حدیثی بر این وجه منسوب بعیسی علیه السلام درج گردیده است : « کن لربك كالحمام الا لف يذبحون فرائخه ولا يطير عنهم » و علامه محشی در پایان حدیث حاشیه ای باز کرده و چنین افاده فرموده است : « مرجع ضمیر معهود است یعنی عن يالْف بهم یا اصل حدیث در اینجا سقطی دارد یعنی كالحمام الا لف لا اهله یا نحو آن . و منظور محشی از ضمیر مزبور ضمیر مجرور در « لا يطير عنهم » است .
 نگارنده در این افاده دو نظر دارد :

یکی آنکه فرض اسقاط کلمه ای را از حدیث بنحوی که فاضل محشی احتمال داده است از بلاغت عربی بعید می شمارم و افزودن کلمه « لاهله » و نحو آن را بر عبارت « كالحمام الا لف » نوعی از حشو رکیک می بیندارم .

دیگر آنکه ضمیر مجرور در « لا يطير عنهم » مرجع مذکور در عبارت دارد و آن ضمیر مرفوع در « یذبحون » است و اگر باید در جستجوی مرجع مشخصی بر آئیم بایستی مرجع ضمیر فاعلی « یذبحون » را بجوئیم که البته معهود و بتعبیر علامه محشی عبارت از « من يالْف بهم » میباشد . و اما ارجاع ضمیر مجرور در « لا يطير عنهم » به « من يالْف بهم » هم با قاعده ارجاع ضمایر مخالف است و هم لطاف سخن و بلکه جان کلام را مخدوش میسازد .

۱۵- در صفحه ۱۹۲ سطر ۲۰ این عبارت درج است : « ... سگی داشت از باد دونده تر و از برق جهنده تر مانده دیوی مُسَوَّجَرٌ و دیوانه مسلسل چون گشاده شدی خواستی که در آسمان جهد و جنگال در عین الثور و قلب الاسد اندازد ... »

علامه محشی در حاشیه پس از نقل عبارت لسان العرب در تفسیر « ساجور » و « مسوجر » (۱) چنین میفرماید : « در دو نسخه بجای مسوجر « مُستوحش » دارد و این مناسبت با معنی است ولی ما متابعت اکثریت نسخ را نمودیم زیرا که در چهار نسخه دیگر مسوجر است . و ندانستم وجهه

(۱) مسوجر سگی را گویند که در گردش « ساجور » اندازند و « ساجور » چوبی است که بگردن سگان می آویزند و از آن طناب یا زنجیری گذرانده و با آن سگ را می بندند . « فرزان » .

نظر محشی در ترجیح معنوی « مستوحش » بر « مسوَجَر » چیست و حال آنکه نظر من در خصوص این عبارت همان کلمه « مسوَجَر » معنأ و لفظأ متناسب است. زیرا صحبت از سنگ زنجبیری است که « چون گشاده شدی خواستی که در آسمان جهد و چنگال در عین الثور و قلب الاسد اندازد » و مناسبتر آنکه چنان سگی را بدیوی « مغلول » و دیوانه‌ای « مسلسل » مانند کنند. و از لحاظ تناسب لفظی هم اولاً غرابت لغوی مسوَجَر و ثانیاً سجمی که با « دونه‌تر » و « جهنده‌تر » دارد با مرعات سبک مرزبان نامه جانب اکثریت نسخ رامیچرباند و محالی برای این اظهار نظر محشی نمیگذارد.

۱۶ - در حاشیه ۲ صفحه ۱۹۳ راجع بعبارت سطر آخر صفحه که از زبان خر گوش خطاب بشتر مورد حکایت نوشته است: « مگر از بس آرد سر علف که بطواحن و نواجذت فرو میرفت خمیر منسم را مدد میدادی... » با تعبیر « کذا فی جمیع النسخ » و افزودن علامت استفهام تردید فرموده اند، و از اینکه رادّه حاشیه مزبور روی کلمه « علف » نهاده شده معلوم است که تردید مُحشی در صحت و سقم « آرد سر علف » بوده است و بنظر من موجب تردیدی در این عبارت نیست زیرا اگر تردید در صحت تعبیر « آرد علف » است مورد ندارد چه حقیقه و اصطلاحاً « علف » بوسیله « طواحن » علفخواران آرد و بازاق آنان خمیر میشود. و اگر نظر بر تعبیر « سر علف » است باید التفات داشت که در این تعبیر نکته بلیغی ملحوظ مؤلف بوده و خواسته است کمال ناز و نعمت و راحت و رفاهیت شتر را در روزگار پیشین بیوراند و بفهاند که وی چنان غرق نعمت بود که بساقه و ریشه علفها اعتنائی نداشت و تفریح کنان و تفرّج کنان فقط سرهای تروتازه و لطیف علفها را میچربید و در اطراف و کناف چمنها میچمید. و خلاصه مطلب آنکه نگارنده بر هیچ تقدیر موجبی برای تردید در صحت عبارت مورد بحث نمیابم.

۱۷ - در حاشیه ۲ صفحه ۱۹۲ راجع بعبارت « سیخ کارد » واقع در سطر ۵ متن با جمله « کذا فی جمیع النسخ » که مشعر بر تمییز است اظهار نظر شده است و بنظر من تعبیر از « سیخ کباب » به « سیخ کارد » و تشبیه دندان حیوانات درنده بآن تعبیری است بلیغ و توفیق نیافته‌ام که در این باره بمانند لغوی مراجعه و تحقیق کنم که آیا دیگران هم از اهل زبان این تعبیر را بکار برده و پذیرفته‌اند یا مؤلف مرزبان نامه خود مبدع آن بوده است.

۱۸ - در صفحه ۱۹۴ سطور ۱۷ تا ۲۰ این قطعه از زبان شتر در شکایت از روزگار درج گردیده است:

سَمَاعٌ عَجِيبٌ لَمِنْ يَسْتَمِعُ	حدیث حدیث به یُنتَفِعُ
رَمَانِي الزَّمَانِ بِأَعْجُوْبَةٍ	تَسْكَادُ الْجِبَالُ لَهَا تَنْصَدِعُ
بَمَوْرَاءِ تَشْرِفِي ذَيْلَهَا	وَعَدْرَاءِ تَأْتِي عَلَي الْمَفْتَرَعِ
بِوَأَقَعِ جِرَّتِ مِنْ حُرْنِهَا	كَمَا حَارَفِي الْحُرْنِ عَافِ وَقِعِ

و علامه محشی در تحقیق معنای مصرع اخیر قطعه بشرح ذیل افاده مرام فرموده است:

« العافی کل طالب فضل اورزق ج عفاة و عفی و عافیة . و العافیة [جمع عافی] کل طالب رزق من انسان او بهیمة او طایر و عافیة الماء واردته و کثرت علی الماء عافیته (تاج العروس) . و ظاهرأ مراد از عاف در اینجا بقرینه « وقع » معنی اخیر است یعنی مرغی که طالب رزق یا وارد بر آب باشد، قال الحماسی :

الم تر ان المرء رهن منية صریعالمافی الطیراوسوف یرمس .

و بنظر من تمام این فصل از تحقیق در غیرمحل واقع شده و موجب آن هم خطائی بوده است که بر قلم ناسخ یا زبان راوی شعر جاری گردیده و لفظ «حاف» را که در اصل با حاء حطی بوده به «عاف» باعین مهمله تحریف کرده است و عبارت دیگر مصرع مزبور در اصل چنین بوده است: «کما حار فی العزن حاف وقع» و معنی عبارت بر این وجه بخودی خود واضح و با ارتباط بسایر آیات و مصاریع قطعه اوضح از آن است که محتاج بتأمل و تأویل یا ترجمه و تفسیر باشد (۱).

۱۹ - در سطر اول و دوم صفحه ۱۹۶ این دوبیت را میخوانیم:

« ای مرهم صد هزار خسته وی شادی صد هزار غمگین
وی از همه رویها ندیده رأی تو ظلام روی تخمین »

و علامه فقید حاشیه‌ای در آخر بیت دوم باز کرده و ذیل آن فرموده است: «کدافی جمیع النسخ و لفظ و معنای بیت خالی از ساجات و بشاعت نیست».

و بنظر اینجناب اولایت دوم که مورد نظر محشی است بر همان وجه که در جمیع نسخ یافته اند صحیح و خالی از خلل می‌آید. و ثانیاً اگر با احترام نظر ایشان تنزل کرده بگوئیم از حیث لفظ اندک سماجتی در بیت متصور است، و حال آنکه نیست، در مقابل باید اصراف کنیم که از لحاظ معنی «بلاغت» محسوسی دارد نه «بشاعت» مخصوصی. زیرا شاعر مدحش را بچنان نفاذ رأی و نفوذ بصیرتی و چنان بسط علم و وسعت اطلاعی مستانید که همه وجوه اشخاص و اشیاء را بعلم الیقین و عین الیقین دیده و دانسته و بهیچوجه در این همه دانشها و بینشها با تاریکی و ابهام «ظن و تخمین» مواجه نگشته است.

۲۰ - در طی صفحه ۲۰۲ سطر ۱۲ و ۱۳ عبارت ذیل از زبان شاه بیلان خطاب به شیر و طرفداران وی درج گردیده است: «و بزلزله حوافر کوه بیکران گرد از اساس آن ملک بر آریم و با آواز گلنگک سواعد در و دیوارش چنان بست کنیم که در و داع ساحت آن نوحه غراب البین راحت بگوش نسرین آسمان رسد...». و علامه محشی روی کلمه «راحت» از جمله اخیر عبارت راده‌ای نهاده و در حاشیه مرقوم داشته است: «این ترکیب یعنی «غراب البین راحت» استعمال بسیار غریب و رکیکی است و هیچ ادنی ملاستنی در این اضافه تصور نمیتوان کرد و گویا بهمین ملاحظه است که در سه نسخه از این کتاب کلمه «راحت» را بکلی برداشته‌اند».

و در نظر من آن چنان غرابت و رکاکتی که محشی فاضل در کلمه مزبور تصویر فرموده است مشهود نیست و منشأ اختلاف نظر بین این بنده گننام و آن علام فهم این است که ایشان ترکیب «غراب

(۱) معنی بیت اخیر قطعه فوق این است: «روزگار مرا بچنان واقعه‌ای دچار کرد که از حزن و اندوه آن حیران و بیچاره شدم مانند بیاده یا برهنه و فرسوده‌ای که در زمین سنگلاخ و امانده و حیران شده باشد». و جناس صوری و اشتقاق معنوی بین «حزن» و «حزن» و تناسب و مراعات النظیر بین دو وصف «حاف» و «وقع» و بالاخره حسن تشبیه ملحوظ در بیت عبارت را بجداعلای بلاغت بالا برده است و بالعکس بر طریقی که محشی علامه در تفسیر بیت پیش گرفته است نه فقط جمال فنی و بلاغتی در بیت مشهود نیست بلکه معنای صحیح و فصیحی هم از آن استفاده نمیشود و گناه این همه چنانکه در فوق ذکر شد کردن کثیر ناسخین کم سواد است که با تحریف یک کلمه فاضل محققین را دچار این قبیل لغزشها میسازند. (سید محمد فرزانه)

البین راحت» را ترکیب اضافی گرفته‌اند و الحق ادنی ملا بست اضافی بین «غراب البین» و «راحت» نمیتوان تصور نمود و این بنده ترکیب مزبور را ترکیب وصفی میگرد و عبارت را چنین توجیه مینماید که پادشاه ییلان در تهدید شیر و لشکر بانش پیام میدهد که «در و دیواز شهر و دیار شمارا چنان بگویم و پست کنیم که در و داع ساحت آن غراب البین در کمال راحت و فراغت نوحه و داعیه شما را بگوش نسیرین آسمان رساند»، یعنی چنان شهر و دیار شمارا ویران کنیم که د باری جز غراب البین در خرابه های آن وجود نداشته باشد تا او را ناراحت و نگران ساخته و از نوحه سرانی باز دارد.

و نیز ممکن است کلمه «راحت» را بکل از این ترکیب خارج دانست و متعلق بجمله بعد یعنی: «بگوش نسیرین آسمان رسد» شمرد و بازم همان مبالغه در خرابی را از عبارات استفاده کرد باین بیان که: «چنان در و دیوار آن دیار را پست کنیم که جز غراب البین انسان یا حیوانی در آن نواحی وجود نداشته باشد و ناله و نوحه غراب البین بدون مزاحمت سایر سر و صداها راحت بگوش نسیرین آسمان رسد». و بر هر یک از این دو وجه غرابت و راکت آنچنانی که محشی فقید در عبارات متن تصویر و تصور فرموده است مرتفع میگردد.

۲۱ - در صفحه ۲۰۷ سطر ۱۶ و ۱۷ مثل معروف «الاقارب کالعقارب» باین عبارت بر زبان «عقرب» خطاب به «موش» بسته شده است: تا مصداق آن قول که گفته اند: «الاقارب کالعقارب» اینجا پدید آید. و محشی بزرگوار بعد از مثل مزبور را ده ای بشماره ۳ گذاشته و در حاشیه ۳ ذیل صفحه چنین مرقوم داشته است: «ایراد این مثل در این مورد سمج و بی موقع است و با سابق و لاحق نمی چسبد مگر باین مناسبت که لفظ «عقارب» در این مثل مذکور است و همینقدر کافی در مناسبت و ملاحظت تضمین امثال و اشعار نیست». انتهى.

و در نظر نگارنده ایراد مثل مزبور در سیاق این داستان با آن سابقه و لاحقه که در متن قضیه مذکور و مشهود است نه فقط سمج و بی موقع نیست بلکه لطف مخصوص و حلاوت محسوسی هم دارد و بسیار بجا و بموقع واقع گردیده است باین بیان که «عقرب» میخواید از معنای مصطلح و مستعمل این مثل که برای این نوع او «نیشدار» و زهر آگین و توهین آور است تکذیب کند لهذا همان مثل را از مسیر خویش گردانده و بر محمل مرضی خاطر خود و نوع خود نشاند و گفته است: «مساعدت من با تو (خطاب بموش) مصداق حقیقی مثلی را که آدمیزاده خود بین و خود خواه زده و در غیر مورد (البته از نظر عقرب) بکار برده است نشان خواهد داد و بجهانیان خواهد فهمانید که «عقارب» آنقدر با صفا و با وفا و رفیق با زود دوست پرست هستند که جادارد فی المثل برادران و خویشان را بایشان تشبیه کرده بگویند: «الاقارب کالعقارب» (برای تحقیق مطلب و تصدیق نظر فوق مراجعه بمتن و حاشیه مرزبان نامه و تطبیق آن بر بیان فوق لازم میباشد).

۲۲ - در صفحه ۲۱۲ سطر ۱۳ ضمن مکالمه روایه با شیر این شعر درج گردیده است: «عبالةٌ عنق اللیث من اجل آنه» اذا ما رماه الخطب قام ینفسه» و علامه محشی در ترجمه «عبالة» بنقل از لسان العرب چنین بیان مقصود فرموده است: «العبالة والعبالة الثقل يقال: القى عليه عبالةٌ وعبالة ای ثقله».

و ظاهر آن در این شعر و در نظایر این عبارت معنای «ثقل» از لغت مزبور استفاده نمیشود بلکه در این موارد «ضخامت» و «سطبری» را معنی میدهد و شاید معنی اولی کلمه «عباله» هم همان ضخامت

«سطبری باشد و «نقل» معنی دومی آن و بهر صورت معنی صحیح و فصیح و مرادشعر مزبور این است: «سطبری گردن شیراز آن است که چون او را مهمی بیش آید خویشتن بانجام آن قیام کند» یعنی کارش را بغیر وانبیکندارد. و ما هم این عبارت را بعنوان مثل زیاد میشنویم که: «از گرگ پرسیدند چرا گردن کلفت است؟ گفت: کارم را به برارم نگذاشتم». و کلمه «برار» در عرف عام غالب خراسانها «برادر» معنی میدهد و دور نیست که در اصل هم مخفف «برادر» و بالهجاهای ازلهجههای آن بوده باشد.

۲۳ - در صفحه ۲۲۷ سطر ۱۳ و ۱۴ حدیث و یا مثل مأثور «لَا يَلْدَغُ الْمُؤْمِنُ مِنْ جَعْرِ مَرْتِنٍ» بمقدم «جیم» بر «حاء» در کلمه «جعر» درج گردیده و محشی فاضل در حاشیه شرح مسبوطی در توجیه و مأخذ این جمله از مجمع الامثال و کامل التواریخ نقل کرده است که منقول از مجمع الامثال «لایلسع» و منقول از کامل التواریخ «لایلدغ» میباشد ولی در هر دو جمله منقوله کلمه «جعر» بصورت «حجر» یعنی بتقدم «حاء» بر «جیم» ثبت گردیده است و با دقت نظری که در محشی علامه سراغ داریم مطلقاً تذکری هم راجع باختلاف بین متن و حاشیه در باب این کلمه نداده اند. و ظاهراً از لحاظ معنای لغوی کلمه شکل متن مرزبان نامه یعنی «جعر» اصح و افصح میباشد.

۲۴ - در صفحه ۲۷۴ سطر ۶ این عبارت از زبان «راسو» خطاب به «زاغ» نقل شده است: «اندیشه ضمیر هر کسی سمیر احوال دوست و دشمن باشد و خاطر من از سردرون تو آگاهست». و محشی روی کلمه «سمیر» علامت گذاشته و در حاشیه مرقوم داشته است: «کنذا فی نسخهین مصححین و فی نسخه الاساس و احدی نسخ لندن «سمیر» و فی نسخه شفر «شمیر» و فی نسخه سقیمه «ثمر» و سمیر بمعنای هم صحبت است و مناسبت آن با مقام درست و واضح نیست». نگارنده را در این حاشیه نظر بردونکنه است:

۱ - اینکه ظاهر کلمه «سمیر» در آخر سطر ۸ از حاشیه غلط طبع شده و در غلطنامه کتاب هم بدان اشاره ای نرفته است زیرا با فرض صحت طبع اختلافی بین نسخهین مصححین و نسخه اساس و یکی از نسخ لندن نخواهد بود و این فرض با آنچه از نص عبارت محشی مستفاد است و فوق نمیدهد.

۲ - آنکه مناسبت «سمیر» با مقام در نظر اینجناب بدرستی واضح است و آنچه این مناسبت را واضحتتر نیز نموده است عبارت: «و خاطر من از سردرون تو آگاه است» میباشد که بعنوان عطف بیان بعد از جمله مورد بحث ذکر شده است.

۲۵ - در سطر ۱۴ صفحه ۲۷۵ بیت ذیل مندرج گردیده است:

بعد من انجم الافلاك موطنها لوانه كان یجری فی مجاریها

و علامه محشی در حاشیه ای که بر بیت مذکور مرقوم داشته فرموده است: «لم یتیسر لی تصحیح هذا البیت» و در نظر من بیت مزبور صحیح و مستغنی از تصحیح است زیرا عبارت شعر بخودی خود و نیز بقرینه مورد استعمال متن مرزبان نامه میفهماند که شاعر بلندی قلمه و قصری را میستاید.



و اینجا نظریات انتقادی که نسبت بحواشی مرزبان نامه داشتم خاتمه مییابد و اگر توفیق رفیق شد تا نظریاتی را هم که از جهات مختلف در متن این کتاب دارم تحریر و تقدیم خوانندگان محترم «یعنا» نمایم زهی سعادت. و بالله التوفیق و علیه التکلان

تهران ۲۷ اردی بهشت ۱۳۳۱ - سید محمد فرزاد